



درس اخلاق، آیت الله مصباح یزدی؛ ایمان به غیب اولین علامت اهل تقواست / افزایش ایمان؛ هدف اصلی انبیا

آیت الله مصباح یزدی گفت: اساس کار انبیا برای هدایت مردم این است که به آن‌ها بفهمانند که همه چیز دیدنی و حس کردنی نیست. چیزهای دیگری هم هست که در حس ما نمی‌گنجد.

آیت الله مصباح یزدی گفت: اساس کار انبیا برای هدایت مردم این است که به آن‌ها بفهمانند که همه چیز دیدنی و حس کردنی نیست. چیزهای دیگری هم هست که در حس ما نمی‌گنجد.

به گزارش خبرگزاری مهر، آن چه پیش‌رو دارید گزیده‌ای از سخنان آیت‌الله مصباح‌یزدی در دفتر مقام معظم رهبری است که در تاریخ ۲۲/۱۰/۹۵، است.

اشاره

موضوع بحث ما در جلسات اخیر استفاده از داستان حضرت موسی‌علی‌نبینا و آله‌وعلیه‌السلام بود تا وظیفه خودمان را در شرایط مشابه درک کنیم و از حکمت‌ها و مواعظی که در این داستان‌ها بیان شده، بهره ببریم. بحث را از سوره قصص شروع کردیم که خداوند در آیات ابتدایی آن می‌فرماید: تَتْلُوا عَلَیْکَ مِنْ تَبِیِّ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ؛ ما این داستان را به حق بیان می‌کنیم. معمولا هنگام نقل داستان، برای پردازش آن کم و زیادهایی رخ می‌دهد و گاهی مطالبی مخلوط داستان می‌شود که جزو جوهر داستان نیست. این کاری است که داستان‌نویسان و رمان‌نویسان می‌کنند و اگر رعایت موازین بشود، کار عقلایی و خوبی است. ولی قرآن هنگام نقل داستان‌ها تأکید می‌کند که آن‌ها بالحق است؛ یعنی عنصر اضافی ندارد و از چیزی که باید ذکر شود، کم گذاشته نشده است، و همان طوری که هست عین حقیقت را برای شما بیان می‌کند.

نکته دیگر هدف از بیان این داستان است. می‌فرماید: تَتْلُوا عَلَیْکَ مِنْ تَبِیِّ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ؛ هدف ما از بیان این داستان همه مردم نیستند. مخاطب واقعی ما اهل ایمان هستند. خداوند برای رشد ایمان کسانی که دارای مراتب اولیه ایمان هستند، از شیوه‌های مختلفی بهره می‌گیرد. یکی از آن شیوه‌ها ذکر داستان گذشتگان است.

ایمان به غیب؛ اولین علامت اهل تقوا

نکته دیگری که در طول این داستان و البته کل قرآن روی آن تأکید شده مسئله ایمان به خدا و ایمان به غیب است. خداوند در همان ابتدای قرآن می‌فرماید: اَلَمْ * ذَٰلِكَ الْکِتَابُ لَا رَیْبَ فِیْهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِیْنَ * الَّذِیْنَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ؛ [۱] این کتابی برای اهل تقواست. همان‌گونه که مرحوم علامه طباطبایی‌رضوان‌الله‌علیه بیان فرموده‌اند، تقوا در این‌جا تقوای اصطلاحی نیست، بلکه یعنی کسانی که خودشان را می‌پایند، کسانی که خودشان را رها نمی‌کنند تا هر چه میل‌شان کشید انجام دهند. کسانی که دارای این انگیزه هستند، خدا و قرآن هدایت‌شان می‌کند تا به هدف‌شان برسند و راه صحیح را بیمایند. سپس ویژگی‌ها و علائم اهل تقوا را بیان می‌کند. اولین علامت، ایمان به غیب است: الَّذِیْنَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ.

خداوند ما انسان‌ها را به‌گونه‌ای آفریده که بیشتر ادراکات آگاهانه‌مان در این عالم از راه حواس پنج‌گانه است. اما درباره چیزهایی که اصلا به حواس ما راه ندارد، چگونه می‌توانیم قضاوت کنیم؟ بسیاری از انسان‌ها می‌گویند هر چه در حواس ما نگنجد اصلا نیست، دروغ است و نباید آن‌ها را پذیرفت. معمولا گرایش‌های پوزیتیویستی (حس‌گرا) این طور فکر می‌کنند. قرآن در مقابل این نگرش می‌گوید: شما ابتدا باید بدانید که همه چیز را درک نمی‌کنید؛ چیزهایی هست که حس شما به آن نمی‌رسد. آن‌ها غیب و غایب از شماست ولی باید به آن‌ها ایمان داشته باشید؛ البته با عقل‌تان می‌توانید آن‌ها را بشناسید و بفهمید که هست و به آن ایمان بیاورید. اصل خدا همین طور است. اگر کسی بگوید هر چه نمی‌بینم نیست، چگونه به خدا اعتقاد داشته باشد؟ اساس کار انبیا برای هدایت مردم این است که به آن‌ها بفهمانند که همه چیز دیدنی و حس کردنی نیست. چیزهای دیگری هم هست که در حس ما نمی‌گنجد، ولی خداوند به ما عقل به ما داده است تا وجود آن‌ها را بفهمیم و بعد از این‌که دانستیم ایمان بیاوریم و به لوازش ملتزم باشیم. این اصل مسئله است ولی معمولا انسان‌ها به آسانی چیزهایی که راه حسی برای درکش ندارند را نمی‌پذیرند.

از این جا معیار دیگری برای درجات ایمان پیدا می‌شود؛ بعضی‌ها با این‌که پیغمبران را قبول می‌کنند و به نحوی دین را می‌پذیرند، اما باورشان نیست که آن چیزی که در حواس‌شان نمی‌گنجد، واقعیت داشته باشد. در مقابل، برخی آن حقایق را بیشتر از حسیات باور می‌کنند. می‌گویند در حسیات ممکن است انسان اشتباه کند ولی چیزی که برهان عقلی دارد، شک برنمی‌دارد. بلکه در مباحث عقلی اثبات می‌کنند که برای این‌که بدانیم ادراک حسی ما مطابق واقع است، باید از عقل کمک

بگیریم. اگر ادراک عقلی نداشته باشیم، همیشه این شک برای ما می‌ماند که آیا درست حس کرده‌ایم یا خطاست. در قرآن بر این معیار بسیار تأکید شده است که انسان باید عقلش را به کار گیرد، از شواهد مختلف استفاده کند، ایمان به غیب داشته باشد و فکر نکند همه چیز را باید حس کند تا باور کند.

مراتب ایمان

بنی‌اسرائیل نیز بسیار حس‌گرا بودند. آن‌ها بعد از تحمل آن همه مشکلات، وقتی حضرت موسی آن‌ها را هدایت کرد و مشکلات‌شان برطرف شد، تازه صاف و صریح به حضرت موسی گفتند: *لَنْ تُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً* [۲] ما سخن تو را هرگز قبول نمی‌کنیم، مگر این‌که خدا را آشکارا ببینیم! اگر می‌خواهی کلام تو را قبول کنیم باید خدا را به ما نشان بدهی و همان‌طور که تو را می‌بینیم، باید او را هم ببینیم. این دو قطب همیشه وجود دارد. یک قطب می‌گویند: *لَنْ تُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً*.

یک قطب هم می‌گوید: «کی بوده‌ای نهان که هویدا کنم تو را؟! خدایا اصلاً وجود چیزهای دیگر را با تو می‌شناسم؛ کیف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر إليك؛ متی غبت حتی تحتاج الی دلیل يدلّ عليك. یک قطب می‌گوید تا با چشم نبینم نمی‌پذیرم. قطب دیگر می‌گوید آن چیزهایی را که می‌بینم به خاطر این است که تو را قبول دارم. اصلاً آن‌ها را با تو می‌بینم. من با آن چشمی که تو به من دادی و نورش می‌دهی چیزهای دیگر را می‌بینم. تو احتیاج به دلیل نداری؛ *أَيُّكُون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك؛ یعنی چیزی از تو روشن‌تر هم می‌شود؟! بین این دو نقطه که درست در مقابل هم قرار دارد، مراتب قریب به بی‌نهایت است. از مرتبه اول ایمان تا ایمان علی‌علیه‌السلام بی‌نهایت اختلاف است. شبیه این است که بخواهیم خطی را تقسیم کنیم. می‌گویند میل به صفر می‌کند ولی هیچ وقت از تقسیم این امتداد به صفر نمی‌رسید. مراتب ایمان هم همین‌طور است.*

هدف اصلی انبیا این بود که بشر را مؤمن بار بیاورند و بر ایمانش بیفزایند؛ زیرا کمال انسان به ایمان و عقیده او بستگی دارد و هر چه ایمانش کامل‌تر باشد برتر خواهد بود. به دنبال تغییر مراتب ایمان، تفسیر تمام بیانات انبیا، دستورات و شرایع آسمانی و احکام نیز تغییر می‌کند و هر کس هر مرتبه‌ای دارد، آن‌ها را مطابق همان درجه از معرفت و ایمان خودش تبیین می‌کند. برخی هدف بعثت انبیا را فراهم کردن زندگی راحت برای مردم می‌دانند، و می‌گویند: دین برای این آمده است که مشکلات مردم حل شود، و برای همین است که دین می‌گوید: ظلم نکنید، به عدالت رفتار کنید، مهربان و صمیمی باشید، دروغ نگویند، خیانت نکنید، تا همه مردم خوش باشند و زندگی راحت و خوبی در این دنیا داشته باشند.

آنها معتقدند: حتی وقتی دین مردم را از جهنم می‌ترساند نیز برای رسیدن به همین هدف است. اصل جهنم برای این است که مردم کار بد نکنند تا این‌جا خوش باشند. اگر مردم خودشان خوب زندگی می‌کردند، نیازی به دعوت به بهشت و ترساندن از جهنم نبود، و این حرف‌ها مثل یک مترسک است. این‌ها را گفته‌اند که ما از گناه دست برداریم و راحت‌تر زندگی کنیم، خیانت نکنیم، دزدی نکنیم، تجاوز به ناموس مردم نکنیم، و این همان زندگی سعادت‌مندانه است که انبیا برای ما می‌خواستند؛ سعادت توأم با عدالت! البته لیبرال‌ها حتی این چیزها را هم قبول ندارند و می‌گویند: ما باید خوش بگذرانیم. هر چه می‌خواهد بشود، حتی اگر میلیون‌ها انسان هم بمیرند به ما ربطی ندارد!

حس‌گرایی؛ ریشه اعتراض به حضرت موسی

بنی‌اسرائیل نیز خیال می‌کردند که حضرت موسی آمده است تا آن‌ها را از چنگال فرعونیان نجات دهد، سختی‌ها برطرف شود و زندگی خوشی داشته باشند. در روایات آمده است که چهارصد سال انتظار کشیدند که حضرت موسی مبعوث شد، انتظار داشتند دیگر همه کارها درست شود، فرعون غرق شود و همه ملک مصر دست آن‌ها بیفتد، اما باز خبری نشد. این است که گله کردند که این چه وضعی است؟ *أَوَذِيتَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا وَمِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا* [۳] پیش از این‌که تو بیایی ما در فشار بودیم و فرعونیان ما را اذیت می‌کردند. انتظار داشتیم تو بیایی ما را نجات بدهی، حالا که آمدی باز هم همین‌طور است. از تو انتظار داشتیم، می‌گفتیم مصلح می‌آید و ما را نجات می‌دهد و زندگی برای ما خوب می‌شود، اما حالا باز همان سختی‌ها هست. ریشه این انتظار به همان تفکر حسی مادی‌گرایانه برمی‌گردد؛ این‌ها همان کسانی بودند که می‌گفتند: *لَنْ تُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً*.

مراتب ایمان انسان‌ها در اقوام و زمان‌ها نیز بسیار متفاوت است. در همین زمان ما که این همه آگاهی‌های اسلامی ترقی کرده، انقلاب اسلامی پیروز شده و ما این همه شهید داده‌ایم تا احکام اسلام اجرا شود، گاهی کسانی چیزهایی می‌گویند که انسان تعجب می‌کند؛ کسانی که انسان درست ضد آن کلام را از آن‌ها انتظار دارد. گاهی کسانی که انسان انتظار دارد روی معارف اسلامی پافشاری کنند، نسبت به همین معجزات و کرامات سخنانی می‌گویند که انسان تعجب می‌کند. می‌گویند این‌ها خیالبافی است و حتی می‌کوشند که آن‌ها را با امور طبیعی تفسیر کنند. برای مثال قرآن درباره داستان خشک شدن آب نیل و عبور بنی‌اسرائیل از آن می‌گوید: ما منت می‌گذاریم، ما شما را نجات دادیم و آن‌ها را غرق کردیم، *فَلَمَّا أَسْقَوْا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ*، اما

برخی گفته‌اند: حضرت موسی علم هیأت می‌دانست. او به بنی‌اسرائیل زمانی را معرفی کرد که می‌دانست جزر و مد خیلی بزرگی در آن اتفاق می‌افتد و ته رود نیل پیدا می‌شود. این چیز مهمی نبود. جزر و مدی بود که اتفاق افتاد!

قدرت نمایی خدا در نجات موسی

شما شرایط را درست در ذهن‌تان تصور کنید که بنی‌اسرائیل در آن زمان در چه وضعی زندگی می‌کردند! همین مصیبت که فرعون پسران آن‌ها را می‌کشت و دختران آن‌ها را زنده می‌گذاشت؛ یُدَّخِجُ أَبْنَاءَهُمْ وَیَسْتَحْیِ نِسَاءَهُمْ. در روایات و در تواریخ آمده است که فرعون قابله‌هایی را تعیین کرده بود تا مراقب هر زن حامله بنی‌اسرائیل باشند و هنگام وضع حملش نزد او حاضر شوند و اگر پسر است او را همان‌جا سر ببرند و اگر دختر است زنده نگه‌دارند. شاید تصور شود که زنده نگه‌داشتن دختران تخفیفی برای دخترها بوده است، ولی از تفاسیر و روایات استفاده می‌شود که این خود بلای بزرگی بود. اگر در قومی پسر نباشد و دخترها بی‌شوهر بمانند، مجبور می‌شوند که خودفروشی کنند و در اختیار دیگران قرار بگیرند.

این‌که زنان را سر نمی‌برید خود شکنجه دیگری برای بنی‌اسرائیل بود. دست‌کم باید کلفت بشوند و برای دیگران کار کنند. در چنین شرایطی خانمی حامله است و از همان ابتدای حاملگی نگران است که آیا من بچه‌ام سالم متولد می‌شود یا نه؟ اگر متولد شد و پسر بود، در مقابل این فرعونیان چه کنم؟ بالاخره وقت موعود رسید و پسری به دنیا آمد. مراقب بود صدایی از خانه بلند نشود. ولی دائماً نگران است نکند مأموران فرعون بفهمند و کودک را بکشند. شما فکر می‌کنید این زن در این حال باید چه کار کند؟ به چه کسی پناه ببرد؟ رازش را به چه کسی بگوید؟ بالاخره بچه تازه متولد شده است و ممکن است گریه کند، صدایش بلند شود و همسایه‌ها بفهمند.

خداوند می‌فرماید: در این شرایط ما به مادر موسی وحی کردیم؛ وَأَوْحِیْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ [۴] البته روشن است که این وحی مساوی با وحی نبوت نیست. وحی در قرآن مراتب مختلفی دارد. وحی در این‌جا به همان معنای الهام است و گاهی مثل این است که انسان صدایی را می‌شنود. وَأَوْحِیْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِیْهِ؛ به مادر موسی وحی کردیم که فعلاً او را شیر بده. فِإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأُوقِیْهِ فِی الْیَمِّ. ببینید خداوند چه نسخه‌ای برای مادر موسی پیچیده است! کدام قانون طبیعی این راه را نشان می‌دهد؟ اگر ما بودیم چه کار می‌کردیم؟ اگر سیاست‌مداران عالم جمع می‌شدند تا فکری برای زنده ماندن این کودک بکنند، چه کار می‌کردند؟

اما نسخه خدا این بود؛ فَأُوقِیْهِ فِی الْیَمِّ؛ هنگامی که خیلی ترسیدی و از این‌که خودت بتوانی او را نگه داری، ناامید شدی، او را در نهر بینداز! نه این‌که او را در آب بینداز و برای این‌که بلایی به سرت نیاورند، منکر او بشو! می‌فرماید: إِنَّا رَاوُۡهُوَ إِلَیْكَ وَجَاعِلُوهٗ مِنَ الْمُرْسَلِیْنَ؛ ما می‌گوییم او را در آب بینداز، اما نه این‌که از او صرف‌نظر کنی! ما ضمانت می‌کنیم که دوباره او به آغوش خودت برگردد و نه تنها به آغوشت برمی‌گردد بلکه در امن و امان خواهد بود و بالاتر این‌که ما این نوزاد را از پیغمبران قرار خواهیم داد. او رسالت بزرگی بر عهده‌اش است که باید انجام دهد.

مادری که فرزندش را در دریا می‌اندازد، چه حالتی دارد؟ آیا اصلاً می‌تواند صبر کند و آرام بگیرد؟ قرآن می‌گوید: آن قدر وضعش نگران‌کننده بود که نزدیک بود راز را افشا کند؛ وَأَصْبَحَ فَوْأَدُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِعًا إِنْ كَادَتْ لِتُبْدِیَ بِهِ لَوْلَا أَنَّ رَبَّنَا عَلٰی قَلْبِهَا [۵] نزدیک بود که اسرار را فاش کند و بگوید که من بچه‌دار بودم و او را به آب انداختم، و حالا کاری بکنید که بچه‌ام برگردد و هر بلایی می‌خواهید سر من بیاورید. اما ما دلش را محکم کردیم. ببینید این‌جا چند معجزه و خلاف عادت اتفاق افتاده است! اولاً خود این‌که به مادر موسی وحی شود که کودک را در دریا بینداز! روشن است که این امر عادی نبود. بعضی از افراد ضعیف‌الایمان گفته‌اند که منظور از وحی این است که یک‌باره چیزی به ذهنش خطور کرد! اگر چنین است إِنَّا رَاوُۡهُوَ إِلَیْكَ به چه معناست؟ این وعده که ما این کودک را به تو برمی‌گردانیم و بعد او را از پیغمبران قرار خواهیم داد، هم به ذهنش خطور کرد؟!

مادر کودک را در جعبه‌ای گذاشت و او را در یکی از نهرهای رود نیل انداخت. اتفاقاً این نهر از زیر کاخ فرعون رد می‌شد. فرعون خود بچه‌دار نمی‌شد و خانمش هم عقیم بود. روشن است که خیلی دوست داشتند که بچه‌دار بشوند. فرعون و همسرش در قصر نشسته بودند که دیدند جعبه‌ای در نهر همراه موج آب جلو می‌رود، و یک‌بار هم موج زد و جعبه کنار ساحل کنار کاخ فرعون ایستاد. این‌ها نشسته بودند، تماشا می‌کردند. گفتند برویم ببینیم این چیست؟ همسر فرعون آمد جعبه را باز کرد و یک مرتبه حالت عجیبی پیدا کرد. گفت: عجب بچه است! فرعون براساس آن نگرانی که داشت گفت باید بدهیم سر او را ببرند. همسرش گفت: نه این کار را نکن! نگاهش دار! ما که بچه نداریم شاید این را بتوانیم فرزندخوانده خودمان قرار بدهیم. وقتی نگاه فرعون به این بچه افتاد، محبت این بچه در دلش افتاد؛ وَأَلْقِیْتُ عَلَیْكَ مَحَبَّةً مِّمِّی. [۶] آیا این‌ها هم اتفاقی بود؟!

داستان موسی و تقویت ایمان مسلمانان

سوره قصص از سوره‌های مکی است و وقتی نازل شد که مسلمان‌ها در ابتدای بعثت پیغمبر اکرم هنوز در مکه بودند. یکی از راه‌های تقویت ایمان عموم مردم این است که پیغمبری مبعوث شود و مردم را راهنمایی کند. این پیغمبر باید بتواند دعوتش را تعمیم بدهد و قدرت این را داشته باشد که بتواند رسالت خدا را به مردم برساند. اگر همان ابتدا دشمنان او را بکشند نقض غرض می‌شود. اراده خدا بر این قرار گرفته است که این دعوت پا بگیرد. این پیغمبر باید در بین مردمی بت‌پرست و دور از علم و فرهنگ زندگی کند که به جهالت معروفاند.

این‌ها باید بیایند کمک کنند و کم‌کم جامعه اسلامی را تشکیل دهند. آن قدر دشمنان به این پیغمبر فشار آورده‌اند که آن‌ها از شهر بیرون رفته و در دره‌ای که حتی نان و آب هم به آن‌ها نمی‌رسد، زندگی می‌کنند. نه یک روز و دو روز، بلکه چندین سال در شعب ابی‌طالب در چنین شرایطی روزگار می‌گذرانند. خداوند می‌خواهد ایمان آن‌ها تقویت شود و باور کنند که بر دشمنانشان پیروز می‌شوند و قدرت‌های ظاهری مانع پیشرفت اراده الهی نخواهد شد. از این‌رو خداوند این داستان را نقل کرد که ببینید ما با چه تدبیری بچه یک مادر را که بچه‌هایشان را فرعونیان می‌کشتند، زنده نگه داشتیم و حالا این بچه چه شد؟ همان نوزادی که مادر هم نمی‌توانست او را در آغوش خودش نگه دارد، به پیامبری رساندیم!

خدای موسی خدای ما هم هست

آیا امروز این داستان برای ما کارآیی ندارد؟! آیا ما هم باید بگوییم این داستان «قضیه فی واقعه» است؟! آیا خیال می‌کنیم این‌ها اساطیر الاولین است؟! البته بعضی از نواندیشان همین سخنان را گفته‌اند. می‌گویند: این‌ها واقعی نیستند. قرآن قصه درست کرده است تا از آن استفاده‌های اخلاقی بکند و به این معنا نیست که این جریانات حتما اتفاق افتاده است! اما آیا ما هم باید این طور فکر کنیم، یا این‌که باید بگوییم قرآن امروز هم زنده است و می‌خواهد برای ما بگوید: اگر اسباب ظاهری برای شما فراهم نمی‌شود، ناامید نشوید؛ و تَرِيدُ أَنْ تَمَنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَتَجْعَلَهُمْ أُتَمَّةً وَتَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ. قرآن نمی‌میرد. اگر قرآن فقط برای همان مواردی بود که داستان درباره‌اش نازل شده بود، قرآن هم با صاحب داستان می‌مرد. اما این طور نیست. این داستان برای این است که شما یاد بگیرید، بر ایمان شما بیفزاید، درس زندگی بگیرید و ببینید اعتمادتان باید به چه کسی باشد؛ به خدا، یا به فرعون، و هامان یا به ثروت قارون؟

خداوند به ما می‌گوید: ما طفل شیرخواره را این طور حفظ کردیم و به این‌جا رساندیم. آیا دیگر قدرت‌مان تمام شد؟! مگر حالا دیگر ما نمی‌توانیم که شما می‌روید در خانه دیگران و پیش آمریکا در یوزگی می‌کنید؟! امروز ما باید از این داستان بهترین بهره را بگیریم و احساس قدرت کنیم؛ البته با اعتماد به قدرت خدا، نه قدرت شیاطین و تدبیرهای سیاستمداران مان. باید به قدرتی که عالم در مقابلش خاضع است اعتماد کرد و از هیچ چیز هم نترسید؛ وَيَخْشَوْنَ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ. [۷] اگر استثنای دیگری به این اضافه شد، عامل شکست است. هر جا امیدها به کس دیگری بسته شد، آن‌جا در می‌مانیم، اما هر جا فقط اعتماد به خدا بود او می‌تواند دست ما را بگیرد، و وعده داده که می‌گیرد.

صلی‌الله علی محمد و آله‌الطاهرین.

[۱]. بقره، ۱-۳.

[۲]. بقره، ۵۵.

[۳]. اعراف، ۱۲۹.

[۴]. قصص، ۷.

[۵]. قصص، ۱۰.

[۶]. طه، ۳۹.

[۷]. احزاب، ۳۹.